

نالہ کنی

زنده یاد دکتر غلام حسین یوسفی

استاد فقید دانشگاه فردوسی - مشهد

□ آغاز بدیع و بی مانند **مثنوی** با تمثیل نی - که یادگری عاشقانه از خدا، به صورتی لطیف و شاعرانه است - آن چنان سرشار از معنی و ذوق و حال است که به نظر آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب، مولف کتاب ارجمند **سر نی**، «نی نامه [هجده بیت آغاز **مثنوی**]... خود هسته‌ی اصلی مضمون تمام شش دفتر **مثنوی** را در بردارد... و تمام این شش دفتر... تفسیرگونه‌ی بر همان ابیات... است... و در واقع تطویل همین **نی نامه** است و با رشته‌ی نامریی تمام دفاتر شش گانه با همین **نی نامه** پیوند پیدا می‌کند».

اما نی - که مولوی شکایت و حکایت او را در **مثنوی** به شعر پرداخته است - به تصادف در سخن وی نیامده، بلکه در اندیشه‌ی او معنی و مقامی خاص دارد. چنان که در **مثنوی** و **دیوان کبیر**، بنا به نقل استاد فروزانفر در **شرح مثنوی شریف**، بالغ بر بیست و هشت بار «نی» مایه و موضوع تمثیل قرار گرفته است. شاید جاذبه‌ی مطلع بی نظیر **مثنوی** پروفیسور پامر را به شرح و تفسیر آن به زبان انگلیسی برانگیخته و آن دریافت‌ها را با ترجمه‌ی آزاد چند قصه از دفتر اول در رساله‌ی به نام **نغمه‌ی نای** در ۱۸۷۷م به طبع رسانده است.

نی در اساطیر و افسانه‌های ملل مختلف مظهر تصورات و اندیشه‌های گوناگون بوده است: مثلاً در اساطیر یونانی پرومئوس، پسر عم زئوس، مقداری از بذر آتش را ربود و در نیی توخالی (ساقه‌ی گیاهی) پنهان کرد و از آسمان برای بشر به زمین فرود آورد، یا در روایات عبری نی خرد شده نمودگار روحی در هم کوفته و شکست

یافته است و در افسانه‌های آفریقا و اندونزی مربوط به آفرینش، نخستین جفت از افراد بشر از نی به وجود آمده‌اند. اما مولوی نی را مظهر مفهوم و اندیشه‌ی قرار داده است، بسیار والاتر و لطیف‌تر و پرمعنی‌تر. «این نی... در حقیقت خود مولاناست که از خود و خودی تهی‌ست و در تصرف عشق و معشوق است... این شعر و نوای روح‌انگیز که از گلوی وی برمی‌آید، از او نیست، بلکه عشق یا معشوق است که به زبان او سخن می‌گوید و بر پرده‌های گلویش آهنگ شرربار می‌ریزد»^۱. هم‌چنان که خود گفته است:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی
زاری از ما نی، تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و نوا در ما ز تست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
اگر از این وجود از خویشتن رسته نوایی
به گوش می‌رسد در حقیقت از آن کسی‌ست
که در او می‌دمد و الهام‌بخش اوست و الا
وی دعوی هستی ندارد و «خاموش» است و غرق در دریای عشق. تعبیر زیبای قرآن کریم را در مقام والای رسول اکرم نیز فریاد آوریم که حدّ اعلای چنین عوالمی‌ست: و ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی (نجم، ۳-۴)؛ و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید و سخن او هیچ جز وحی خدا نیست.^۲

مولوی نی را نمودار مفهومی چنین عمیق قرار داده است و آغاز زیبای **مثنوی** - که به منزله‌ی رشته‌ی پیوند و روح دفترهای شش گانه است - تعبیر و تمثیل این نکته است. تامل در همان ابیات آغازین نیز موضوع این گفتار از کتاب حاضر است. اینک مطلع تابناک و زیبای **مثنوی**:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
این نی نالنده رمزی از جان مشتاق و
روح عارف است که از عالم علوی و وحدت
دورافتاده و خواهان بازگشت به آن جاست.
مولوی - که به تعبیر وینفیلد^۳ شاعر
«عواطف و تخیل» است - شرح درد این
اشتیاق را در رمز نی فرانموده است. «شرح
درد اشتیاق» در حقیقت عنوان موجز همه‌ی
مطالبی‌ست که شاعر عارف از کنه ضمیر بر
زبان دارد. او به نی روح و حساسیت و ادراک
بخشیده: نی می‌گوید از وقتی او را از نیستان
بریده و جدا کرده‌اند چه بسیار کسان که در
نفیر^۴ وی ناله سر داده‌اند، اما او خواهان هم
دردی‌ست فراق کشیده تا سوز جدایی از
نیستان و حالت اشتیاق را درک تواند کرد.
به قول سعدی:

شب فراق که داند که تا سحر چندست؟
مگر کسی که به زندان عشق در بند است
نوی نی انعکاس نفس کسی‌ست که در
او دمیده است و گرنه نی چنان فارغ و از
خویشتن تهی است که تا دمی به او نرسد،
آوایی ندارد، از این رو رمز حال و جان عارفی
طالب تواند بود وارسته و از خود گسسته و
محو در عشق خدا، چون نایی که از دم
نای زن پُر است و بی‌او خاموش است و
بی‌جان. ببینید کلمه‌ی «تا» در بیت دوم
چه گونه آغاز جدایی و درازنای آن را القاء
می‌کند! و نالدن در نفیر نی چه لطف
تعبیری دارد! و در همان مصراع دو کلمه‌ی
«مرد و زن» چه گروه کثیری را فریاد

می‌آورد! در آغاز دفتری از شعر در نیایش خدا، آیا کسی از این بدیع‌تر و لطیف‌تر سخن گفته است؟

اینک شاعر نکته‌ی باریک و پُر معنی را به زبانی ساده بیان می‌کند: اشتیاق دورافتادگان از اصل در باز جُستن وصل و منشأ نخستین. آن‌گاه در ادامه‌ی سخن با تمثیلی بسیار زیبا از زبان نی می‌گوید که او در هر مجمع با مردمی دارای احوال گوناگون هم‌نوا شده است، اما هر کس ناله‌ی گویای او را بر حسب حال خویش تفسیر کرده و به راز او پی نبرده است. به عبارت دیگر گویی کسی به نوای درون او گوش فرا نداده است. آیا این شکایت نی، چنان که شادروان فروزانفر اشاره کرده است، یادآور آن تواند بود که مردم روزگار مولوی، او را به خوبی نمی‌شناختند؟ بعید نیست؛ و یا به قول افلاکی او «در این عالم غریب آمد و غریب رفت».

سَرّ نی یا راز درون عارف عاشق، در ناله‌ی او مندرج است اما آن را به گوش جان می‌توان شنید و با دلی پاک نه با حس ظاهر. بی‌تی که نمودار این معنیست هم حاوی تمثیل و تصویری زیباست و هم مفهومی عمیق در بردارد. اما اوج معنی و کمال زیبایی تعبیر در بیت بعد است و نکته‌ی لطیف «دید جان». جان و تن در عین پیوستگی با یکدیگر و فرمانروایی روح بر بدن، بذاته با هم متفاوتند: جان را نمی‌توان دید، هر چند همه‌ی اعمال و حرکات بدن از اوست. ناله‌ی نی نیز چون بدن محسوس است، اما راز او چون جان نادیدنیست و همه کس آن را در نمی‌تواند یافت:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سَرّ من از ناله‌ی من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
این نیاز به هم‌زبانی و جُستن و نیافتن

در مواردی دیگر از شعر مولوی نیز جلوه‌گر است، از آن جمله گوید:

هم‌زبانی خویشی و پیوندیست
مرد با نامحرمان چون بندیست
ای بسا هندو و ترک هم‌زبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است
هم‌دلی از هم‌زبانی بهتر است
غیر نطق و غیر ایما و سَجَل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل...
این نیاز ژرف معنوی همیشه روح‌های
بزرگ را به خود مشغول داشته است. شاید
حافظ از همین نظر می‌گفت:
محرم راز دل شیدای خود کس
نمی‌بینم ز خاص و عام را
تمثیل لاتنگ‌فلو،^۵ شاعر امریکایی نیز از
نظرگاهی دیگر یادآور همین معنیست که
گفته است: کشتی‌ها که شب هنگام
می‌گذرند و در حال عبور با هم سخن
می‌گویند،

فقط یک علامت نشان می‌دهند و
صدایی از دور در تاریکی برمی‌آورند؛
چنین است در اقیانوس زندگی، ما از
کنار هم می‌گذریم و با یکدیگر سخن
می‌گوییم،
فقط یک نگاه و یک صداست، سپس بار
دیگر تاریکیست و سکوت.

در بیت بعد مولوی باد و نفسی را که در
نی در پویش است و بانگ نی از آن پدید
می‌آید، چون آتشی سوزنده می‌انگارد. «باد»
را «آتش» انگاشتن تصویری شاعرانه و بدیع
است، آتشی منبعث از عشق که آرایش‌ها را
از وجود آدمی می‌زداید و موجب تصفیه‌ی
دل و جان می‌شود. از این‌رو مفهوم مصراع
دوم در مورد هر کس که از چنین آتش
بی‌نصیب است، مصداق پیدا می‌کند، «هر
که این آتش ندارد نیست باد». عطار نیز در
منطق‌الطیر در وصف وادی عشق گفته
بود:

کس در این وادی به‌جز آتش مباد
وان که آتش نیست عیشش خوش مباد
سابقه‌ی آتش و اهمیت نمادی و
تصویری آن به مضمون بیت ژرفایی خاص
می‌بخشد و متناسب با ناله‌ی پُرسوز نی

است و یادآور تعبیرات «نفس آتشین» و «دم آتشین» و «دم گرم» در زبان فارسی. در این
میان تجانس لفظی «نیست باد» سبب لطف
آهنگین بیت و برجستگی عناصر اصلی
سخن می‌شود و موجب تاکید معنی.

وقتی عارف سربان عشق را در همه‌ی
موجودات می‌بیند و طلب و حرکت
کمال‌جوی آن‌ها را منبعث از آن می‌داند،
طبعاً سوز ناله‌ی نی و جوشش می‌را نیز
ناشی از عشق می‌شمارد، عشقی که به تعبیر
عطار «مغز کائنات» است.

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندلر نی فتاد
جوشش عشق است کاندلر می فتاد
گویی سماع که به نظر صوفیه سبب
تهذیب نفس و تصفیه‌ی سالک تواندبود در
نی مجال بروز می‌یابد. اینک عارف عاشق با
نی نوعی هم‌دلی احساس می‌کند، نی را از
نیستان بریده‌اند و از اصل خویش دورافتاده و
او نیز از معشوق جداست، پس نه عجب که
پرده‌ها و مقام‌های موسیقی در ناله‌ی
شورانگیز نی راز عاشق را از پرده برون
افکند. با این همه، زهر و پازهری چون آوای
نی نمی‌توان یافت که هم اندوه را
برمی‌انگیزد و هم سبب تسکین آلام تواند
بود. دو کلمه‌ی «دم‌ساز» و «مشتاق» در این
بیت واژه‌هایی گزیده و پُر معنیست: بر لب
جای گرفتن نی و بادم بنا در آمدن و در عین
حال از سر شوق ناله سردادن. انگار عاشق و
نی با هم یکی می‌شوند، نی از راه پُرخون
عشق، عشقی پُرسوز و ناکام چون عشق
مجنون، سخن می‌گوید اما سَرّ او را
مدهوشان از باده‌ی عشق و وارستان تواند
شنید و درک توانند کرد و به آن تسلیم
خواهند شد، هم‌چنان که کار گوش
دل‌سپردن به سخن است و شنیدن، اما
گرفتاران در عوالم ظاهری از حدیث
شورانگیز نی چیزی در نمی‌یابند.

نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
هم‌چو نی زهری و تریاکی که دید؟
هم‌چو نی دم‌ساز و مشتاقی که دید؟
نی حدیث راه پُرخون می‌کند

قصه‌های عشق مجنون می‌کند
 محرم این هوش جز بی‌هوش نیست
 مر زبان را مشتری جز گوش نیست
 برای عاشق زندگی بی‌عشق چه لطفی
 تواند داشت؟ در نظر او عشق هدف غایی
 حیات و به تعبیر حافظ «نقش مقصود از
 کارگاه هستی» است. بنابر این ارزش روزها
 برای او به وصال محبوب است. وقتی
 حصول مقصود دست دهد، زندگی معنی و
 مفهوم پیدا می‌کند، آن‌گاه از سپری شدن ایام
 دیگر تأسفی نیست؛ چنان‌که تکرار دل‌پذیر
 کلمه‌ی «روزها» تأکیدی است بر موضوع
 ژرف گذشت زمان.

در غم ما روزها بی‌گاه شد
 روزها با سوزها همراه شد
 روزها گرفتار تو گو رو باک نیست
 تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
 ذهن مضمون‌پرداز و معنی‌آفرین
 مولوی اینک از تمثیل ساده‌ی «ماهی و آب»
 - که زندگی اولی بسته به دومی است و به
 همین سبب از آن سیری نمی‌تواند داشت -
 نکته‌ی ظریف را فرامی‌نماید: اشتیاق
 پایان‌ناپذیر عاشق راستین در عشق به حق
 به نیاز جاودانه‌ی ماهی به آب می‌ماند، اما
 آن‌که از سعادت عشق و طلب بی‌روزی و
 بی‌نصیب است، مستعد دل‌سیری و ملال^۶
 است و نابرداری:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
 هر که بی‌روزی‌ست روزش دیر شد
 بدبهی‌ست بی‌درد از حال اهل درد و
 خام از حال پخته خیر نمی‌تواند داشت. زبان
 نیز بار این معانی را نمی‌تواند کشید. به‌قول
 شمس تبریزی «عبارات سخت تنگ
 است... عرصه‌ی معنی بس فراخ است و
 عرصه‌ی سخن بس تنگ است». از این‌رو
 معلوم نیست چند تن اسرار نی را از درون او
 توانند جُست. پس شاعر بهتر آن می‌بیند که
 لب از سخن فروبندد.

در نیابد حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوتاه باید والسّلام
 چون نی از خود تهی شدن، و وارستگی
 از تعلّقات نفس و به معشوق پیوستن و از
 فیض او الهام‌یافتن، آدمی را تهذیب و چون
 آینه زوده و روشن، و پذیرای انعکاس

اشعه‌ی کمال تواند کرد. از این‌رو **نی‌نامه**
 «نقد حال ما» تواند بود.

این بود هجده بیت آغاز **مثنوی**،
 می‌بینید شعر مولوی از نوعی دیگر است و
 در افقی دیگر سیر می‌کند، به همین سبب او
 شاعری ست یگانه و بی‌نظیر. با آن‌که
 به‌قول نیکلسن^۷ ترجمه، موسیقی شعر
 مولوی را درهم می‌شکند و شور و احساس
 بلندپرواز آن را از آسمان به زمین فرود
 می‌آورد، یک منتقد اروپایی، ج.م. ویکنز،^۸ از
 خلال ترجمه‌ی مثنور و با ترجمه‌ی متن
 اشعار مولوی، وی را ندای متعالی عرفان
 ایرانی می‌شناسد و جلال‌الدین محمد را
 جهانی‌ترین نبوغ شاعرانه‌ی مهمی
 می‌شمارد که ایران تاکنون پرورده است و
 دانشمندان غربی به‌جد و با شور و عشق به
 مطالعه‌ی آثار او می‌پردازند و همو محصول
 شاعرانه‌ی طبع مولانا را پهناور و نافذ
 توصیف می‌کند.

مولوی شعر و قافیه را در ادای مقصود
 خویش ناتوان می‌بیند و حرف را در بیان
 مفاهیم و معانی عمیقی که در ضمیر دارد،
 مانند «خار دیوارِ رزان»، مانع مقصود
 می‌انگارد و به‌منزله‌ی بلوری ناشفاف، با این
 همه تخیل بسیار شاعرانه و عوالم بی‌کران
 اندیشه‌اش به زبان آفرینشگر او چنان
 نیرویی می‌بخشد که می‌تواند در بیان تأثیر
 عشق - که به‌نظر وی «طیبی جمله‌ی
 علت‌ها» و «دوای نخوت و ناموس ما» و
 داروی جان و تصفیه‌کننده‌ی آدمی است -
 جسم خاک را بر افلاک ببرد و کوه را در
 رقص آرد و چالاک تصویر کند. به این سبب
 است که «حرف و صوت و گفت را برهم
 می‌زند» تا بتواند آن‌چه را در جهان پهناور
 اندیشه و در درون خویش دارد به دیگران
 القاء کند، و این کاری‌ست بزرگ زیرا به
 تعبیر ویکتور هوگو: «منظره‌ی پهناورتر از
 دریا هست و آن آسمان است؛ منظره‌ی
 عظیم‌تر از آسمان نیز وجود دارد و آن درون
 روح آدمی‌ست».

پس اگر واژگان و زبان و طرز تعبیر
 مولوی با همه‌ی شاعران متفاوت است، بدان
 سبب است که عالم اندیشه و احساس و
 تخیل وی نیز به رنگی دیگر است. با این

همه او نیز چون نی که آوایش موقوف بر
 دمیدن نای‌زن است، از عشق و معشوق
 الهام می‌گیرد و تا سرچشمه‌ی فیض او
 نجوشد، طبع وی نیز جوشش و پویایی
 نمی‌تواند داشت و سخنی از او نمی‌توان
 شنید. از این‌رو می‌گوید:

با لب دم‌ساز خود گر جفتمی
 هم‌چو نی من گفتنی‌ها گفتمی
 هر که او از هم‌زبانی شد جدا
 بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا

پی‌نوشت‌ها

- ۱- بدیع‌الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، تهران، ۱۳۴۶-۱۳۴۸، ۱۸-۲.
- ۲- ر.ک. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، سرّ نی، تهران، ۱۳۶۴، ۳۸۸، ۴۸.
- ۳- Whinfield، فراهم‌آورنده‌ی خلاصه‌ی بی‌مثنوی و ترجمه‌ی آن به انگلیسی.
- ۴- فریاد و زاری، نوعی ساز بادی.
- ۵- H.M. Longfellow (1807-1882)
- ۶- دیرشدن روز.
- ۷- Nicholson
- ۸- G.M. Wickens

بانگ نی

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
 استاد دانشگاه تهران

کمی عمیق‌تر از این، به کُنه‌ی قصه‌ی نظر کن
 دوگام

پیش گزار و

ز سطح لحظه‌ی گذر کن.

ببین که در ته این چاه

ناله می‌شنوی؟

اگر که رسته‌ی نی آن‌چاه

بر آرد

زمزمه سر کن

هر آن صدا که از آن نی بر آورد نفس تو

حقیقتی‌ست

جهان را

بدان بخوان و خبر کن.